

مرتضی گلبور

خبرنگار

من به‌عنوان مصاحبه‌کننده این گفت‌وگو، زمان پذیرش قطعنامه ۷ ساله بودم. هرچند پدران نسل ما به‌صورت مستقیم یا غیرمستقیم درگیر جنگ بوده‌اند، اما زاویه دید ما و پرسش‌ها و کنودکاوه‌ای ما درباره آن رویداد عظیم ۸ ساله، کاملاً متفاوت است با رویکرد شخصیتی مانند محسن رشید که هم انقلاب را دیده و هم جنگ را. **چطور می‌توان این دو دیدگاه را به هم نزدیک کرد؟** نسل انقلاب و جنگ، چگونه و با تکیه بر چه روایت و رویکردی می‌تواند آنچه را واقعاً در جنگ روی داده است به نسل ما منتقل کند؟ آنچه بیش از هر چیز به این شکاف دامن زده است، روایت رسمی، غیرعلمی و سیاسی از جنگ است. در گفت‌وگویی که پیش روی شما است، تلاش شده به برخی از این پرسش‌ها پاسخ داده شود. محسن رشید برای طرح چنین پرسش‌هایی گزینه‌ای بسیار مناسب است. زیرا در خلال جنگ نه تنها در بخش سیاسی و مدیریت راویان سپاه فعال بود، بلکه سال‌های پس از جنگ را به تدوین و بررسی تاریخ دفاع مقدس اختصاص داد. البته این گفت‌وگو دربرگیرنده همه پرسش‌ها نیست، چرا که هر روز جنگ، هر عملیات و طرح نظامی و هر فرماندهی و در کنار آن، هر تصمیم و رویکرد سیاسی در دولت و مجلس درباره جنگ، می‌تواند و باید به‌صورت مستقل بررسی شود. این گفت‌وگو را بخوانید.

■ **چهره‌هایی مانند شما، حسن باقری، شهید**

قاسم سلیمانی، محسن رضایی، غلامعلی رشید، عزیز جعفری، علی شمخانی و دیگران، درس جنگ و سیاست نخواهنه بودید و تا قبل از انقلاب

مبارز انقلابی سیاسی بودید و قدرت سیاسی هم در اختیار شما نبود. چه شد که پس از انقلاب بویژه در دوره جنگ، هم سیاستمدار شدید، هم رزنده و

مرد جنگ شدید و هم قدرت را شناختید؟

مثالی بزنم. پلیس راهنمایی و رانندگی‌گی کاری به پلیس ۱۱۰ ندارد، پلیس ۱۱۰ هم کاری به پلیس راهنمایی و رانندگی ندارد و این یعنی وظایف و مسئولیت‌ها مشخص و تعریف شده است، اما بسیجی ابتدای انقلاب هم سر چهاره راه می‌ایستاد و کار پلیس راهنمایی و رانندگی را انجام می‌داد، هم قاچاقچی مواد مخدر را می‌گرفت و هم اگر تصادفی می‌شد کار مردم را راه می‌انداخت و مصدومان را هم به بیمارستان می‌رساند، منظورم از این مثال این بود که امثال ما اساساً فکر نمی‌کردیم انقلاب پیروز شود. بگذارید خاطره‌ای نقل کنم. یادم هست که پیش از انقلاب با شهید جلال قربانی در حیاط بند زندان قدم می‌زدیم؛ آسفالت سیاه داغ، دیوارهای سیاه ۶ متری و بالای هر دیوار هم نگهبان قدم می‌زد. یادم نیست جلال پرسید یا من؛ که آیا این دیوارها فرو می‌ریزد؟ پاسخ این بود که اگر خدا بخواهد فرو می‌ریزد. منظور اینکه ما حتی به اندازه سر سوزنی فکر نمی‌کردیم انقلاب پیروز می‌شود. اما آنچه حاصل شد، یعنی انقلاب و جمهوری اسلامی انگار همه وجود ما بود. فرض کنید مادری ببیند که بچه او در حال غرق شدن است، در این شرایط از خودش نمی‌پرسد که آیا شنا بلد است یا نه، بلکه خود را به آب می‌زند، درحالی که یک نجات‌دهنده حرفه‌ای براساس چارچوب عقلانی عمل و محاسبه می‌کند که آیا می‌تواند او را نجات دهد یا خیر؟ مثل ما، مثل آن مادر بود، یعنی انقلاب همه چیز ما بود، به همین دلیل برای پذیرفتن مسئولیت هر کار بر زمین مانده‌ای استقبال می‌کردیم. ما سیاسی یا نظامی نبودیم؛ شاید برخی از بچه‌ها مختصر سابقه نظامی گری داشتند مثلاً سرباز بودند یا برخی از دوستان مانند شهید کلاهدوز عضو گارد بودند، اما بقیه مانند حسین خرازی که در انقلاب از سربازی فرار کرده بود، صرفاً تجربه سربازی نداشتند. عرض من این است که ما این کاره نبودیم، اما احساس هویت می‌کردیم و می‌گفتیم این انقلاب از جنس ما است، ما برای این انقلاب هستیم و انقلاب برای ما است.

■ **به همین دلیل بود که غلامعلی رشید در ذفول و عزیز جعفری در سوسنگرد، بدون اینکه دستوری داشته باشند یا سازماندهی شده باشند، صرفاً براساس وظیفه و صلاحدید خودشان از ابتدای جنگ مقابل ارتش یعنی ایستادند؟** عزیز جعفری اصالتاً یزدی و غلامعلی رشید اصالتاً دزفولی است. بنابراین رشید در منطقه زندگی می‌کرده و موقعیت را می‌شناخته، بویژه اینکه پس از انقلاب با گروه‌هایی مثل خلق عرب درگیر بوده و سابقه نظامی پیدا کرده بود، یا راهکارهای نفوذ عراقی‌ها را می‌شناختم؛ تجربه مواجهه با ضدانقلاب در کردستان را هم داشت، اما کسان‌ی مانند علی فضل‌ی، مهدی باقری، یعقوب زهدی و عزیز جعفری که به جنوب رفتند، بومی این منطقه بودند. پس چرا به منطقه عملیاتی و جنگ رفتند؟ آیا کسی به آنان گفته بود؟ خیر، حس خودشان بود که اینجا کشور ما و انقلاب ما است. این نکته ای بسیار مهم است و اتفاقاً بسیاری از موفقیت‌های دهه اول انقلاب ناشی از همین واقعیت است. مردم می‌گفتند انقلاب ما و نظام ما است.

■ **به همین دلیل است که در همه ۱۲۰۰ کیلومتر مرز مشترک که مورد هجوم ارتش عراق واقع شد، مردم عادی، ارتشی و سپاهی، هر کس با هر آنچه به دستش می‌آمد مقابل متجاوز ایستاد و از کشور خود دفاع کرد.** به همین دلیل، همان‌طور که قبلاً از قول فرمانده عراقی گفتید، عراقی‌ها با اینکه کسی را جلوی خودشان نمی‌دیدند، اما نمی‌توانستند پیشروی هم بکنند. این مسأله موضوع دیگری است. اما درباره سازمان‌ی که ابتدا وارد مسأله دفاع شد، واقعیت این است که ارتش پیش از انقلاب هم بود، اما نگاه یک نظامی برای حفظ مرز، پیش و پس از انقلاب متفاوت است. قبل از انقلاب «خدا، شاه، میهن» سلسله مراتب نظامی یا «در ارتش چرا نداریم» وجود داشت و این نگاه اساساً با نگاه

روزنه‌ها در بن‌بست‌ها پیدا می‌شوند، البته به این شرط که بدون بن‌بست را احساس کنید، هم اینکه خود را نیازید، زیرا اگر خود را ببازید در بن‌بست گیر می‌کنید. بعد از ناکامی عملیات هویزه بن‌بست بروز کرده بود و ارتش تقریباً هیچ راهکاری برای عملیات در جنوب نداشت، همچنان که برای ما (سپاه) نیز بعد از عملیات کربلای ۵ راهکارهای نظامی در منطقه جنوب قفل شد. منظور من این است که نباید از نداشتن راهکار از سوی ارتش یا قفل شدن جنگ برای سپاه تعجب کرد، چراکه اساساً منطق جنگ همین است؛ در چنین بن‌بستی، کسی که می‌گفت نمی‌توان این وضعیت را ادامه داد یا تحمل کرد، طبیعتاً دنبال راهکار هم می‌رود. در این وضعیت قطعاً استعداد‌های فردی هم مهم است و از آن مهم‌تر، واقعیتی است که در خاطرات ژنرال هابیز می‌بینیم. او می‌گوید «شاه ژنرال‌هایی تربیت کرد که آنقدر از نظر قدرت عمل و تصمیم، ضعیف هستند که نمی‌شود برای کودتا روی آنان حساب کرد.» واقعیت هم این است که وقتی فرمانده یا نیروی زیرمجموعه خود را تضعیف کنید و به او اجازه ندهید هویت مستقل داشته باشد، بسیار متفاوت خواهد بود با کسی که فکر می‌کند خودش هست و یک انقلاب‌حسَن باقری و دیگران، خودشان را از انقلاب و انقلاب را از خودشان می‌دانستند. منظور من این است که بخشی از این واقعیت، ناشی از روش‌های تربیتی انقلاب و امام است، به این معنی که برای انسان اعتباری قائل است که باعث می‌شود انسان رشد کند، اما اگر گفته یا خواسته شود که همه نیروها باید زیر نظر من حرکت کنند، در این صورت استعداد‌ها کور می‌شود. به دلیل همین رویکرد در رژیم پهلوی بود که ژنرال هابیز از آمریکا می‌آیند تا کودتا کند، اما می‌بیند فرماندهان ارتش که همه آنان فدایی شاه بودند و افرادی مانند خسرو داد که تا لحظه اعدام هم به شاه وفادار مانده بودند نتوانستند شاه را نجات دهند، زیرا نوع مدیریت شاه باعث شده بود که آنان رشد را نداشته باشند.

■ **در گفت‌وگوی قبلی با شما، گفته بودید که سپاه از ابتدا مشی و برنامه نظامی نداشت، بلکه یک نیروی فرهنگی، اجتماعی و امنیتی بود. چه چیزی سپاه را به جنگ کشاند؟ نیروهای سپاهی به صورت پراکنده در جنگ حضور داشتند، اما باز هم به قول شما همه این تصور را داشتند که ارتش می‌تواند جلوی متجاوز بایستد و بعضی‌ها را عقب براند. چه شد که در نهایت سپاه خصلت نظامی به خود گرفت؟**

همان‌طور که اشاره کردید، توقع همه همین بود. ضمن اینکه ما اساساً جنگ را نمی‌شناختیم و فکر می‌کردیم اگر جنگ بشود، وجود ارتش کفایت می‌کند، اما جنگ شد و صرف بودن ارتش کافی نبود. مسأله دیگر این بود که ما (سپاه) در جنگ احساس می‌کردیم که همه چیز ما تهدید می‌شود و وقتی همه چیز تهدید می‌شود، طبیعتاً همه چیز خود را در اختیار جنگ می‌گذاریم. به همین دلیل به صورت سازمان نیافته در منطقه حضور یافتیم و در خود منطقه سازمان پیدا کردیم، اما سازمان‌های ما هسته‌ای بود. سازمان‌ها در مناطق عملیاتی محدود و منطقه‌ای بود و سازمان بزرگی نبود، اما به مرور معلوم شد و سیر وقایع جنگ نشان داد که توان ارتش برای دفع متجاوز کافی نیست. باعث شد پای سپاه بیشتر به جنگ کشیده شود.

■ **چه شواهدی نشان می‌داد که صرف وجود ارتش برای مقابله با رژیم بعث کافی نیست؟** معلوم بود. جنگ شروع شده بود، ارتش هم در مناطق عملیاتی حاضر بود، اما ۱۵ هزار کیلومتر از سرزمین‌های کشور در اشغال عراق بود؛ در مناطقی مقاومت‌هایی باعث شده بود عراق با تأخیر یا با خسارت، این مناطق را اشغال کند، اما در نهایت اشغال اتفاق افتاده بود. ضمن اینکه برای پاسخ دادن به دشمن و دفع تجاوز در این وسعت بزرگ که از شمال قصر شیرین تا دهانه شبه‌جزیره آبادان را در بر می‌گرفت، چه کسی می‌تواند در این منطقه وسیع دفاع کند؟ مگر ارتش چقدر لشکر داشت؟ چند عملیات انجام شده بود، اما عملیات فراز و نشیب داشت و کار زیادی هم داشت تا سرزمین‌های اشغال شده ما آزاد شود.

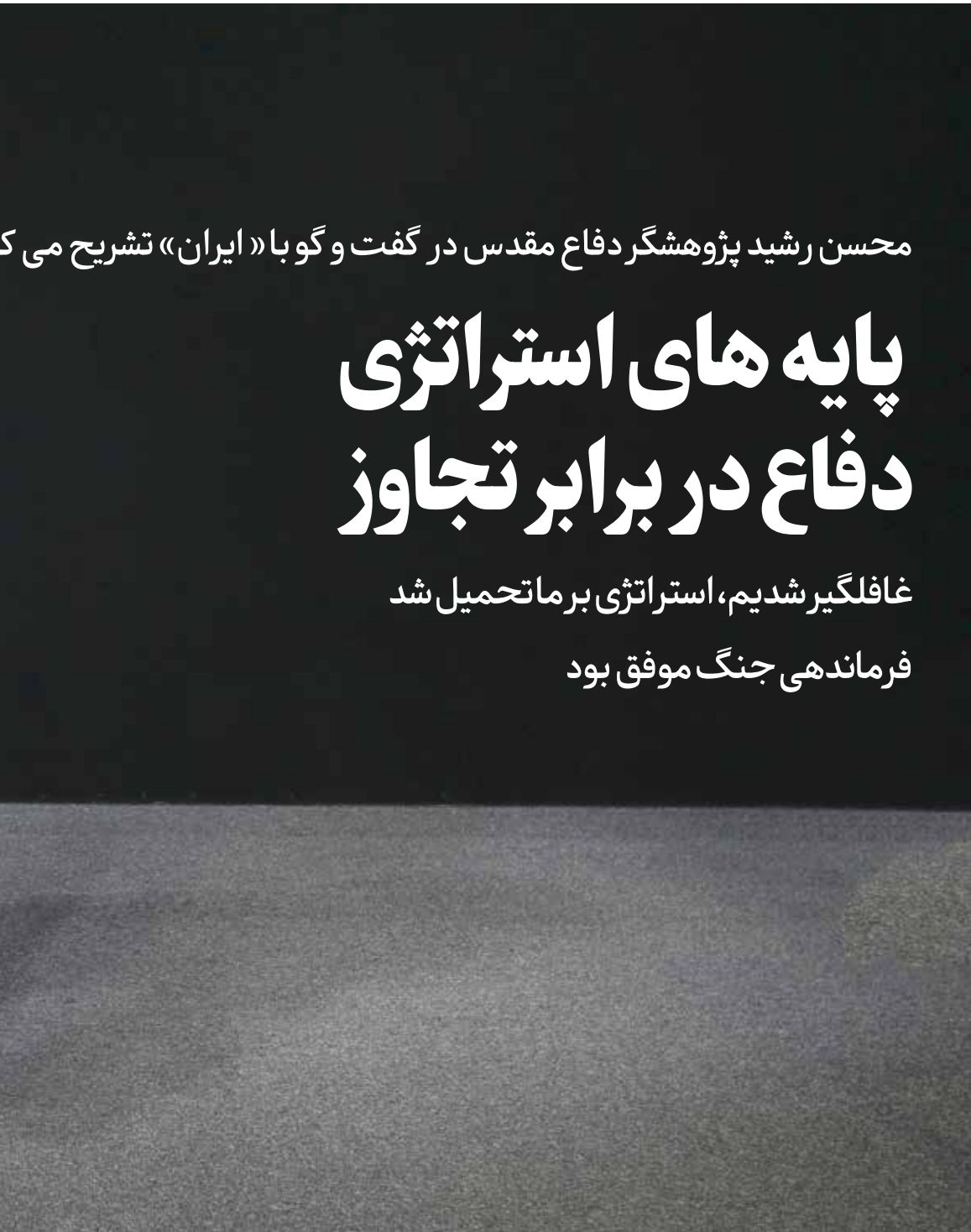
■ **عملیات پل نادری، هویزه و جاده ماهشهر از جمله عملیات ارتش در ماه‌های نخست جنگ بود.**

البته ارتش دو عملیات موفق داشت که یکی از آنها بسیار مهم بود و نمی‌دانم چرا کسی به این عملیات نمی‌پردازد. ببینید؛ در دی ماه ۵۹ سه عملیات از سوی ارتش انجام شد؛ عملیات هویزه که با ناکامی منتهی شد، عملیات توکل هم با ناکامی تمام شد و عملیات دیگر، ضربت ذوالفقار در منطقه میمک است که حماسه است، به طوری که صدام را هم به جبهه می‌کشاند، اما باز ناکام می‌ماند و موقعیت ارتش از آنجا هم تثبیت می‌شود. نمی‌دانم چرا کسی به این عملیات توجه نمی‌کند؟ ما فقط به شکست‌های ارتش می‌پردازیم و کسی از موفقیت‌های ارتش نمی‌گوید. عملیات دیگری که مانند ضربت ذوالفقار در زمان بنی صدر انجام شد، اواخر اردیبهشت ۶۰ در تنبه‌های الله اکبر بود که نکته‌های کلیدی در آن عملیات وجود دارد.

■ **جنگ ۴۵ روز بعد از کودتای نوزه آغاز شده بود، ضمن اینکه هنگام حمله عراق، حدود نیمی از توان لشکر ۹۲ زرهی که وظیفه دفاع از خوزستان را برعهده داشت از بین رفته بود. آقای شیرعلی نیا در کتاب خود می‌گوید که این لشکر ۱۰هزار کادر و سرباز و پرسنل کم داشت، این امر، به علاوه اعدام یافتن سران ارتش، بهم خوردن و جابه‌جایی تخصصی نیروها یعنی اینکه هر کس در شهر خودش خدمت کند و در نهایت یک‌ساله شدن دوره سربازی، همه اینها دست به دست هم داد تا بشدت از توان رزم ارتش در ابتدای جنگ کاسته شود. به عبارت دیگر، این شرایط به این معنی بود که توان و ظرفیت ارتش در آن هنگام برای دفاع بسیار کم بود. این کم بودن توان دفاعی، به همراه ناآشنایی سپاه با جنگ، به اینجا منتهی می‌شود که شهید حسن باقری در دیدار با شهید بهشتی می‌گوید که ما باید استراتژی جنگ را عوض کنیم. دیدگاه حسن باقری چه بود؟**

داشت و این باعث شده بود این لشکر از نظر روانی آسیب ببیند. اما لشکر یک و دو باهم ترکیب شدند و شد لشکر ۲۱ حمزه، لشکری که با این نام، تلاش شد وجهه‌ای ارزشی و اسلامی هم پیدا کند. ضمن اینکه نباید از یاد ببریم که همین لشکر، با این توان و این روحیه، قبل از عملیات در منطقه در قوِل کارون، در کردستان جنگیده بود و بعد از این جنگ، به خوزستان آمده بود تا عملیات پل نادری را انجام دهد. هرچند در این عملیات از لشکر ۷۷ و سپاه هم کمک گرفت، اما قاعده رزم ۶ لشکر به یک لشکر دشمن کجا و قاعده جنگ یک لشکر حمزه با دو لشکر عراق کجا؟ به عبارت دیگر، در این عملیات، لشکر ۲۱ حمزه، با آن سرگذشت خود، دارد با دو لشکر می‌جنگد و این واقعیت یعنی به لحاظ منطق رزم و جنگ، ابزار و توان لازم برای پیشبرد جنگ را نداشت. مطابق این واقعیت‌ها است که معتقدم در بیان آنچه ناکامی ارتش در عملیات‌ها خوانده می‌شود، باید

http://irannewspaper.ir
 editorial@irannewspaper.ir



محسن رشید پژوهشگر دفاع مقدس در گفت و گو با «ایران» تشریح می کند

پایه های استراتژی دفاع در برابر تجاوز

غافلگیر شدیم، استراتژی بر ما تحمیل شد

فرماندهی جنگ موفق بود

عراق نگاه کرد. عراق تا بخواهد بفهمد که، ما که هستیم و چه می‌کنیم، خرمشهر را از دست داده بود و تا قبل از فهمیدن مسأله، ضربه اصلی را خورده بود. بعد که این روش‌ها را شناخت، فهمید که ما چگونه نقاط ضعف او را شناسایی می‌کنیم و طبیعتاً نقاط ضعف خود را پوشش داد. وقتی نقاط ضعف خود را پوشش داد، ما به بن‌بست خوردیم.

■ **از چه سالی؟**

از عملیات رمضان (تابستان ۱۳۶۱ در جنوب عراق، شمال‌شرقی شهر بصره و در منطقه شلمچه) که عراق نحوه آرایش نظامی خود را عوض کرد.

■ **بنابراین، از عملیات رمضان که دوام بعد از فتح خرمشهر انجام شد، عملاً جنگ قفل شد؟**

این قفل شدن آنقدر طول کشید تا بار دیگر فهمیدیم که چطور باید این قفل را باز کنیم. این اتفاق، یعنی بازشدن قفل جنگ از عملیات رمضان در عملیات خیبر افتاد. در عملیات خیبر (اسفند ۶۲ با هدف اشغال جزیره مجنون) بار دیگر قفل باز شد. تا قبل از این عملیات، دشمن فهمیده بود یکی از عواملی که باعث شده بود از عملیات ثامن الانمه (مهرماه ۱۳۶۰) به هدف شکست حصر آبادان(تا عملیات بیت المقدس (اردیبهشت ۱۳۶۱ با هدف آزادسازی خرمشهر) آسیب ببیند، آرایش دفاعی ضعیف او است و پوشش دفاعی خوبی نداده بود. به همین دلیل از عملیات رمضان به بعد، نقاط ضعف دفاعی خود را پوشاند، ما هم متوجه شدیم دیگر نمی‌توان از این خط دفاعی عبور کرد. در این میان عراق اشتباه دیگری مرتکب شد، به این معنی که برخی از موانع طبیعی مانند هور را مانع دفاعی و نظامی فرض کرد. البته به لحاظ نظامی، هم همین طور است، یعنی در یک نگاه نظامی، موانع طبیعی مانند هور یا رودخانه اروند هم مانع نظامی و دفاعی محسوب می‌شود. اما ما گفتیم از این مانع نظامی که طبیعی است عبور می‌کنیم. عبور از این موانع طبیعی، شیوه جدید ما شد که پس از عملیات خیبر در عملیات والفجر ۸ (بهمن ۱۳۶۴ که رزمندگان ایرانی با عبور از اروند، فاوارا فتح کردند) و کربلای ۵ (دی ماه ۱۳۶۵ که ششمین عملیات نظامی جمهوری اسلامی برای فتح بصره بود) تکرار شد. در این مرحله، باید عملیات کربلای ۵ را پایان جنگ بدانید.

■ **عملیات کربلای ۵ در چه سالی بود و چرا باید پایان جنگ دانست؟**

این عملیات سال ۶۵ اجرا شد. منظور از اینکه باید پایان جنگ دانست، این است که در واقع ما هر برگ یا شیوه جدیدی که برای رو کردن

باید در صحنه عمل ببینیم چه از آب در می‌آید، یعنی مسأله برای خود ما ناشناخته است و وقتی برای ما ناشناخته است، حتماً برای دشمن هم ناشناخته است. این ناشناخته بودن است که بیشترین آسیب را به دشمن وارد کرد. بنابراین آنچه بیشترین آسیب را به دشمن زد، ناشناخته بودن روش ما بود، روشی که از قبل برای خود ما هم مشخص نبود. اما به لحاظ انسانی، وقتی انسان احساس نیاز می‌کند، طبیعتاً دست به هر کاری می‌زند تا به موفقیت دست یابد.

■ **این روش چه ویژگی‌هایی داشت؟**

اولاً همه قواعدی که دست و پا را می‌بست کنار گذاشته شد، قواعدی مانند اینکه باید با توان نظامی‌سه (از ما) به یک (از دشمن) بجنگیم، یا اینکه اول باید آتش تهیه بریزیم و بعد نیرو وارد عمل شود. اما همه این قواعد کنار گذاشته شد. بنابراین مطابق این فرآیند یا روند، معلوم نبود آنچه در صحنه عمل انجام می‌شود، واقعاً

مامی گفتیم مگر می‌شود شکست را بپذیریم؟ وقتی می‌گوییم

«مگر می‌شود شکست را بپذیریم» یعنی در مرحله بعد این سؤال مطرح

می‌شود که «پس چه باید بکنیم؟» «این سؤال که» (پس چه بکنیم؟) «یعنی

چیزی که سابقه نداشته است و می‌بایست در صحنه عمل ببینیم که چه باید

بکنیم. اینکه باید در صحنه عمل ببینیم چه از آب در می‌آید، یعنی مسأله

برای خود ما ناشناخته است و وقتی برای ما ناشناخته است، حتماً برای

دشمن هم ناشناخته است. این ناشناخته بودن است که بیشترین آسیب را

به دشمن وارد کرد. بنابراین آنچه بیشترین آسیب را به دشمن زد، ناشناخته

بودن روش ما بود، روشی که از قبل برای خود ما هم مشخص نبود. اما به

لحاظ انسانی، وقتی انسان احساس نیاز می‌کند، طبیعتاً دست به هر کاری

می‌زند تا به موفقیت دست یابد

محتاط بود.

■ **بنابراین صحنه و میدان جنگ شیوه جنگیدن را به ما آموخت؟**

من مسأله را اینطور می‌بینم که وقتی انقلاب را از خودمان می‌دانستیم، یعنی وجب به وجب این زمین با همه دین، هویت، انسانیت و شناسنامه ما پیوند خورده است. ما می‌گفتیم مگر می‌شود شکست را بپذیریم؟ وقتی می‌گوییم «مگر می‌شود شکست را بپذیریم» یعنی در مرحله بعد این سؤال مطرح می‌شود که «پس چه باید بکنیم؟» این سؤال که (پس چه بکنیم؟) یعنی چیزی که سابقه نداشته است و می‌بایست در صحنه عمل ببینیم که چه باید بکنیم. اینکه